

ایران و ایرانیان

در سفرنامه آشی کاگا آتسو اوجی

هاشم رجبزاده

۱۳۰

اهل دل را بوی جان می آید از نامم هنوز

حافظ



شیفتگان ایران، عارفان زمانه خویشند. آشی کاگا آتسو اوجی Ashikaga Atsuuji^۱ (۱۹۰۱ - ۱۹۸۳) دلبسته فرهنگ ایران و زبان فارسی و از پیشاهنگان ایران شناسی در ژاپن بود، شاگردان بسیار در این رشته بار آورد و شوق تحقیق در فرهنگ و تمدن ایران را در دل و جان پژوهندگان جوان انداخت.

آشی کاگا در دانشگاه دوشیسا Doshisha ادبیات خواند و خدمت علمی خود را در رشته زبان سانسکریت زیر نظر استاد ساکاکی ریو زابورو Sakaki Ryuzaburo در دانشگاه کیوتو آغاز کرد. او در سال ۱۹۳۲ برای خواندن زبانهای اوستایی و پهلوی نزد بنونیست E. Benveniste به فرانسه رفت و در پایان این دوره، و پیش از بازگشتن به ژاپن، برای شرکت در جشن هزاره فردوسی به ایران سفر کرد. پس از پایان این جشن در پائیز سال ۱۳۱۳، نزدیک یک سال در ایران ماند، به اصفهان و یزد و شیراز سفر کرد و در تهران به تحصیل زبان فارسی و زبان پهلوی نزد دکتر رضازاده شفق پرداخت و او بود که به آشی کاگا «عاشق آقا» نام داد. «سفرنامه ایران» آشی کاگا یادگار این نخستین دیدار او از ایران است.

آشی کاگا به استادی ممتاز دانشگاه کیوتو و ریاست دانشکده ادبیات آنجا رسید، و در سالهای



آشی کاگا آتسواوجی در بازار تهران

بالای عمر هم در دانشگاه توکای Tokai کرسی تدریس و نیز ریاست دانشکده ادبیات این دانشگاه را داشت. او تقریباً همه کتابها و مقاله‌های خود را به ژاپنی نوشت، که از آن میان است تاریخ مختصر هند (۱۹۴۷)، آیینهای ایران باستان (۱۹۷۲)، «SUKHAIVYUHA - روایتی انتقادی از سانسکریت» (۱۹۶۵)، و «تاریخ شاهنشاهی ایران» (۱۹۶۷).

آشی کاگا آتسواوجی نسل بیست و ششم از بازماندگان آشی کاگا تاکا اوجی Ashikaga Takauji (۱۳۰۵-۱۳۵۸ میلادی) سردار تاریخ‌ساز ژاپن در قرون میانه بود تا کااوجی در سده چهارده میلادی با دست یافتن به مقام شوگون Shogun یا سپهسالار کل ژاپن حکومتی بنیاد کرد که نزدیک دو قرن و نیم بر ژاپن فرمان راند. در سال ۱۳۳۶ تا کااوجی که در کشاکش سرداران بر سر قدرت نتوانسته بود مقام شوگون را از دربار بگیرد به امپراتور، گو-دایگو Go.daigio، پشت کرد و نیروی لشکری حامی او در کیوتو را در هم شکست و امپراتور و وزیرانش را به تبعید راند. از این تاریخ تا بیش از دو سده دو دربار متعارض در ژاپن وجود داشت: یکی «دربار جنوبی» گو-دایگو و جانشینانش در یوشینو Yoshino و دیگری «دربار شمالی» در کیوتو زیر حمایت و تسلط حکومت سپهسالاری که آشی کاگا بنیاد کرده بود. در سالهای ۱۳۳۶ تا ۱۵۷۳ که در تاریخ ژاپن «دوره آشی کاگا» خوانده می‌شود پانزده «شوگون» از این خاندان یکی پس از دیگری بر ژاپن فرمان راندند. از آن پس، سلطنت پرستان ژاپن، بیشتر در دوره‌هایی که تب ملی‌گرایی افراطی بالا می‌گرفته است چنان که در سالهای نیمه اول سده بیستم و به‌ویژه میان دو جنگ جهانی، خاندان آشی کاگا را به چشم خشم و کینه

می‌نگریستند. آشی کاگا آتسواوجی در یادداشت‌هایش نوشته است که این احساس مردم و نگاههای سرزنش‌بار همدرسان در سالهای نوجوانی چگونه روح حساس او را آزرده و از مردم گریزان و از زندگی بیزارش ساخته بود، تا آن‌جا که به دیری بودایی در ایالتی دور دست پناه برد و یک سال و نیم به سیر و سلوک گذراند. در این‌جا بود که راهب معبد، به رسم آیینی، نام بودایی جُون‌شین به او داد. آشی کاگا تا پایان عمر دلبستگی را به ذن zen که مکتب عرفان بودایی است، نگهداشت.

آشی کاگا شیفته ایران بود. در پیشگفتاری بر «سفرنامه ایران» اش می‌نویسد: روزهای اقامت در تهران از سپتامبر ۱۹۳۴ تا پایان ماه ژوئن ۱۹۳۵ بسیار پرخاطره بود و در یادماندنی... ایران را بی‌اندازه دوست می‌دارم، از طبیعت زیبا و مردم خونگرم آن خوشم می‌آید... تاریخ باستان را که بخوانید، جایگاه ایران بزرگ و پیشرفته و کامیاب آن روزگار را در آن خواهید شناخت. نیز، در خواهید یافت که ایران چه سهم مهمی در تاریخ تمدن بشری داشته است.

او هنگامی که برای جشن هزاره فردوسی به ایران آمد، جوانی ۳۲ ساله بود و نخستین باری بود که به این کشور پا می‌نهاد و فارسی را هنوز خوب نمی‌دانست. اما در این سفر که به فرهنگ ایران بیشتر دل بست، تمرین و تکرار فارسی را دنبال گرفت چنانکه به گفته شاگردانش سالها بعد به فارسی خوب سخن می‌گفت و زیبا می‌نوشت. آشی کاگا دانشی مردی صاحب‌دل و فرزانه بود و همکاران و شاگردانش به سلامت نفس و اصابت رای و وسعت نظر او اعتقاد و احترام داشتند، و تا بود مطالعات ایران‌شناسی را در ژاپن پویا و سرشار نگهداشت. در نخستین سالهای آمدنم به ژاپن، در ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵، دو بار با استاد در مهمانی انجمن دوستی ایران و ژاپن اتفاق دیدار افتاد، و در همان گفتگوهای کوتاه مجذوب شور و شوق و دلبستگی او به ایران و تاریخ و تمدن و فرهنگ آن شدم. دریفا که چند سالی پس از آن به عارضه فلج زمین‌گیر و بستری شد و تا سال ۱۹۸۳ درگذشت در بیمارستان گذراند. اما در این سالها هم یاد ایران مایه آرام خاطر او بود. شاگردانش می‌گویند که وی چند قطعه خوشنویسی عمادالکتاب سیفی در نخستین سفر استاد به ایران (۱۳۱۳ - ۱۳۱۴) را برابر تخت خود به دیوار آویخته بود و به گونه‌ای با آن راز و نیاز داشت. آشی کاگا از فرزانه مردان مصاحبش در ایران، مانند دکتر شفق که نام «عاشق‌آقا» به او داده بود، و عمادالکتاب سیفی، به نیکی و احترام یاد کرده است. عمادالکتاب چند قطعه خط خود و دیگر استادان خوشنویس را به وی هدیه کرده بود که بیشتر این نوشته‌ها همراه با مجموعه کتابهای استاد پس از مرگش به دانشگاه توکای واگذار شده است.

مناظر چشم‌نواز ایران و زیباییهای زندگی ایرانی از این دانای صاحب‌نظر پراحساس دل برده بود و از شهرهای ایران بیشتر دلبسته زیبایی و گیرایی خاستگاه خیام نیشابوری و اصفهان و شیراز شده است. خاطره‌های او از مردم ایران بیشتر خوش و دلنشین است، اما گاهی تلخ و شیرین را آمیخته دارد. ناخوشایندیش را از رفتار صاحبخانه‌اش در تهران با این سخن و داوری درباره ایرانیان ملایم می‌کند که «هر چه باشد، ایرانیها مردمی هستند که ذوق و طبع و درک شعر دارند.» (سفرنامه،

ص ۴۱). باز می‌نویسد: «دیدار کنندگان از ایران می‌توانند نمونه‌ای از روابط انسانی گونه‌گون مردم خاورزمین را که تنوع آن همچون نقش و نگارهای قالی زیبای ایرانی است، حس کنند و ببینند.» (همانجا، ص ۵).

در بزرگداشت آشی‌کاگا و پس از مرگش یادنامه‌ای در سه جلد، شامل نوشته‌های او و خاطره‌های دوستان و شاگردانش، به همت یاران و شاگردان او در سال ۱۹۸۸ به ژاپنی منتشر شد که مشخصات آن (به حروف لاتین) چنین است:

Ashikaga Atsuuji, Ashikaga Atsuuji Chosakushu, Ito Gikyo & Imotio Eiichi (eds), Tokyo, Tokai Daigaku Shuppankai, 1988.

در جلد اول این مجموعه، زیر عنوان «ایران»، سفرنامه و نوشته‌های ایران‌شناسی او آمده است. جلد دوم آن درباره هند است و جلد سوم شامل نوشته‌های متنوع آشی‌کاگا درباره ایران و تمدن و فرهنگ آن، و نیز خاطره‌های شاگردان و معاشرائش از او. سفرنامه آشی‌کاگا، یادگار نخستین دیدار او از ایران، در صفحه‌های ۷ تا ۴۲ جلد اول این یادنامه آمده است. در نقل بهره‌هایی از این سفرنامه در زیر به ذکر شماره صفحه از مآخذ یاد شده اکتفا می‌شود.^۲

دیدنیهای ایران

جاها و شهرها

آشی‌کاگا در نخستین سفر خود به ایران از اروپا به بغداد آمده و از آن‌جا از راه خسروی و قصر شیرین، کرمانشاه، کنگاور، همدان، قزوین و کرج راهی تهران شده است. پس از چند روزی گذراندن در پایتخت، با همراهان شرکت کننده در جشن هزاره فردوسی با اتومبیل از مسیر فیروزکوه، سمنان، دامغان، شاهرود، سبزوار و نیشابور به مشهد و طوس رفته است. پس از آن، در میان اقامت چند ماهه‌اش در تهران، همراه دوستش کیشیدا Kishida عضو سفارت ژاپن و اینووه نه‌ایچی Inoue Eiji دانشجوی ژاپنی در ایران در چند روزی به اصفهان و یزد و شیراز سفر کرده است. او تصویر و تأثیری را که هر شهر و آبادی برایش داشته شرح داده است:

«در روستای جابون (۱)، بیرون تهران، که کاروان ماشینهای ما ایستاده بود تا جای بنوشیم، یکی از ایرانیها پیشم آمد و گفت: این ده هم اسم مملکت شماست! فکر کردم که درست می‌گوید.» (۲۶) در کرمانشاه «از خواب خوش دوشین که بیدار شدم، سر برداشتم و از پنجره نگاهی به کوه کردم.» (۱۴) «هکمتانه، پایتخت قدیم ایران، در جایی بود که امروز همدان است.» (۱۷) «به تهران که رسیدم، مردم و اسب و چارپا (بارکشهای دیگر) در خیابان می‌رفتند... ساختمانهای بلند در کنار خیابان و میدان بزرگ شهر به چشم می‌آمد. تهران، پایتخت ایران، شهر بزرگی بود. شاخ و برگ درختان بید میدان در

آفتاب غروب برق می‌زد و شاخه‌ها با باد شبانگه تاب می‌خورد. ساختمان بانگ شاهنشاهی با کاشیکاری‌ها و سردر آن زیبا می‌نمود. در خیابان لانه‌زار موج جمعیت می‌رفت، و ماشینهای زیاد جلوی هتل آستوریا ایستاده بود. (۲۲-۲۳) در راه خراسان «به قدمگاه رسیدیم که روستای کوچکی است. از بقعه‌ای که جای قدم اسرار آمیزی در باغ آن بود دیدن کردیم. این جا درختان کاج بسیار داشت که مرابه یاد ژاپن انداخت.» (۳۱)

در شرح سفر به خراسان نوشته است: «خراسان در فارسی به معنی مکان برآمدن یا سرزدن خورشید است، یا خاستگاه آفتاب.» از خراسان خاطره خوش برایم مانده است و آن جا را همیشه با احساس شوق و دل‌بستگی به یاد می‌آورم.» (۲۵) «نزدیک مشهد، هنری ماسه، **Henri Masse** (ایران‌شناس فرانسوی همسفرم) به من گفت: «ما اکنون درست در وسط قاره آسیا هستیم.» این سخن او برایم معنی دار بود و در گوش جانم نشست. یکنواختی سفر را یادم آورد و دلم را از غم و دل‌تنگی دوری از وطن پر کرد.» (۳۱) اما شوق آمیزترین سخن او در وصف نیشابور، شهر خیام، است، که درباره آن وصفی جداگانه در یادداشت‌هایش دارد، و در سفرنامه‌اش اشاره‌ای: «نیشابور در دوره ترکان سلجوقی شهری پر رونق بود، اما امروزه آبادی‌ای روستایی است. آرامگاه خیام در صحن بقعه‌ای و نزدیک مزار یکی از عالمان (امامزاده محمد محروق) بود. گفتند که بالای سنگ کوچک مزار خیام پیش از این دار انگور بوده، اما اکنون سنگ مرمر چارگوشی روی گور انداخته و فراز آن ستون هرمی چهاربری ساخته‌اند که هر روی آن شمر نوشته است. این ستون چیز تازه در آمده‌ای است و مناسب فضای زیبای بوستان مانند آرامگاه خیام نیست و از گیرایی این جا می‌کاهد. نزدیک آرامگاه خیام کمی آسودیم... و به یاد خیام نوشیدیم.» (۳۱)

گردش بیرون شهر

سفارت ژاپن خانهای بیلاقی در شمیران داشت. اعیان تهران همه در دامنه البرز خانه بیلاقی داشتند. (۳۶) بیرون شهر زیاد می‌رفتم. خیابان پهلوی که از جلوی کاخ می‌گذشت زود به بیرون شهر می‌رسید. آن جا مشق سربازها را می‌دیدم. تماشای البرزکوه را از بیرون شهر خوش داشتم. (۳۷) با ایران‌شناسان مهمان جشن هزاره فردوسی به دیدن بازی چوگان رفتیم... چوگان، بازی اشرافی می‌نمود. در میدان چوگان بیرون تهران، بازیکنان سوار بر اسب، بیباک و پرشور، می‌ناهند و گویهای سفید و سرخ را به چوگان می‌زدند.

انبوهی از زنها، چادر به سر، همراه دختران کوچکشان به تماشای بازی چوگان ایستاده و به شوق و هیجان آمده بودند. دیدن چوگان‌بازان صحنه‌های رزمی را که در افسانه‌های ایران باستان وصف شده است در ذهنم مجسم کرد. (۳۴)

در ماههایی که در ایران بودم سه بار اسب سوار شدم. اسبهای کشیده اندام و بلند بالای ایران بسیار مشهور است. بر اسب نشستم و سواره بیرون شهر رفتم. اسبی که سوارش بودم خوب و نجیب

دکان و بازار، کوی و خیابان

آشی کاگا از همان کرمانشاه، نخستین شهر ایران که سر راه اوست، به تماشای کوی و بازار می‌رود: «صبحانه خوردم و فلاسکم را از آب گرم پر کردم... پولم را تبدیل کردم. اسکناسهایی که به من دادند بوی تند روغن گوسفندی (کرمانشاهی) می‌داد. سکه‌ها یک رویش نقش شیر و خورشید داشت... پس از آن که به تماشای شهر رفتم. این ناحیه سردسیر می‌نمود. در دکان قصابی شقه‌های خون گرفته گوسفند را آویخته بودند. در خشکبار فروشی، انجیر خشک به نخ کشیده آویزان کرده و سینی بزرگی از آجیل، از پسته و قیسی و تخم هندوانه، گذاشته بودند. به یک نانوايي سنگی سر زدم که داشتند در تنوری که کف آن از سنگریزه داغ پر شده بود نام می‌پختند... ترازوی بزرگی از سقف آویخته بود. آهنگری را دیدم که داشت با دم آهنگری کار می‌کرد. دکانهای دیدنی زیاد و گونه‌گون بود... به دکانی هم که دنگ‌دنگ کوفتن چیزی از آن جا به گوش می‌آمد سرک کشیدم. پیرمرد موحنایی به زو دستگاهی که به کمان فلزی بزرگی مانند بود (=کمان حلاجی) می‌کوفت و پنبه می‌زد. این منظره به پنبه‌زدن و حلاجی پنبه‌فروشان در ژاپن مانند بود.» (۱۵)

«شنیده بودم که تهران گذرهای پر پیچ و خم دارد. به این جا که آمدم دیدم که ساختمانهای تازه به سبک اروپا در شمال شهر ساخته‌اند، هر چند که کوچه‌های پیچ در پیچ در جنوب تهران بر جای بود... در خیابانها درشکه وسیله آمد و شد بود، و از حرکت چرخهای آن بر سنگفرش خیابان آهنگ زیبایی به گوش می‌آمد.

«حدود ده ماه در تهران بودم. این جا نخست پیش آقای دکتر «ک»^۴ عضو سفارت ژاپن ماندم، اما پس از آن که همسر او از ژاپن پیش شوهرش آمد، رفتم و نزد یک خانواده ایرانی اتاق گرفتم.» (۳۲).

«به زندگی در تهران خو گرفتم. کلاه مشکی پهلوی سرم می‌گذاشتم و گشتی در بازار می‌زدم. به خیابانهای استانبول و لاله‌زار می‌رفتم، که گردشگاه مردم بود. از هرگونه دکانی آن جا بود: شیرینی فروشی، سیگار فروشی، عتیقه فروشی... سر در مغازه‌ها به چهار زبان نوشته شده بود: فارسی، ارمنی، روسی و انگلیسی. قهوه‌خانه‌ها هم در این خیابانها بود. در این جا موسیقی ایرانی مترنم بود و از شنیدن آن لذت می‌بردم. موسیقی به ما آرامی و شادی می‌داد و به کسب و کار صاحب قهوه‌خانه رونق. تنباکو و توتون از بهترین برگهای توتون محصول ترکیه و بسیار مطبوع بود. توتون هر سیگار فروشی طعم دیگر داشت. توتون و تنباکو از انحصارهای دولتی بود.» (۳۷)

«نزدیک بهار و نوروز، بازار پر از مردمی بود که به خرید آمده بودند. خانمهای جوان که چادر سیاه به سر داشتند همراه با خدمتکارشان سوار بر درشکه به بازار می‌رفتند. خیابان لاله‌زار پر از مردم می‌شد. خانمهای جوان چادر به سر در این خیابان گردش و خرید می‌کردند. نوروز ایران در آغاز

بهار است نه در فصل سرما (مانند ژانویه فرنگیها، که ژاپنیا هم این هنگام را سال نو می گیرند). (۴۱)
«فروشنده‌های دوره گرد هم بودند. میوه را روستاییان پشت خنجر بار می کردند و به شهر می آوردند و توی گذر فریاد می کردند و در تعریف کالای خودشان بلند می گفتند: «بیرین!... میوه اعلا دارم!» خوشم می آمد که از پنجره اتاقم این فروشنده‌های دوره گرد را نگاه کنم. احساسی به من دست می داد که پنداری در محله یوشیکی جو Yoshiki - cho توکیو هستم.» (۳۴)

بازار و بازاریان

بازار در خیابان ناصریه و از خانه‌ام دور بود، اما زیاد به آن جا می رفتم. هر بار که راهم به بازار می افتاد جمعیت در آن جا موج می زد. بازار منظره و حال و هوای «کان کو، یا» Kan-ko-ka (بازار محلی ژاپن) در دوره میجی Meiji (سالهای پادشاهی امپراتور میجی از ۱۸۶۷ تا ۱۹۱۲) را در یادم زنده می کرد.» (۳۷)

«در بازار دکانهای بسیار کنار هم بود. این جا چندین چارسوق داشت، و گذرهایی که می پیچید و به بیرون بازار می رفت. همه چیز بازار برایم تازه و دیدنی بود. مغازه‌های نقره کاری و قالی فروشی برایم گریایی بسیار داشت. فرش فروش قالی بزرگ و زیبای ایرانی را از دکان بیرون می آورد و در گذر پهن می کرد تا به خریدار نشان بدهد. در بازار دکانهای هر راسته یک گونه کالا می فروشنند. وقتی که به دکانی می رفتم (و چیزی را پسند می کردم) و چانه زدن سر قیمت شروع می شد، دکاندار کناری که صدایمان را می شنید نزدیک می آمد و نگاهم می کرد و چشمکی می زد، یعنی که «زود به دکان ما بیایید!» بالا گفتن قیمت و راه چانه گذاشتن رسم و راه کسب بازاریان است. چانه زدن سر قیمت وقت زیاد می گرفت، اما با این کار می شد به قیمت منصفانه‌ای رسید. هر بار که به بازار می رفتم نصف روزم در آن جا می گذشت. از خرید کردن در بازار خوشم می آمد، زیرا که این جا حال و هوای شرقی را نگاهداشته و گوشه‌ای از دنیای قدیم است.» «در ژاپن هر جنس بر حسب قیمت دارد، و فقط کسب و کار در میان است. اما بازار ایران چیز دیگری ست، دنیایی بسیار گیرا که دلی گرم در آن می تپد.»

«با یکی از بازاریها دوست شده بودم. و هرگاه که از جلو دکانش می گذشتم تا مرا می دید می گفت: «بفرمایید چایی میل کنید!» یک روز همین که مرادید خواهش کرد که کمی بمانم، و رفت و صراف را با خودش آورد. آن صراف سه اسکناس نشانم داد، که نمی دانست مال کجاست و از چه دوره‌ای، و از من پرسید که آیا می دانم این پول چه کشوری ست، و آیا هنوز رایج است و می شود خرج کرد؟ همین که پولها را دیدم دانستم که اسکناسهای قدیم چین است، نمی دانستم این اسکناسها را چه کسی این جا آورده است. این اسکناسها می بایست راهی دراز با کاروان و بر پشت شتران را طی کرده و از چین به ایران رسیده باشد. این پیشامد برایم شگفتی انگیز بود، و رویدادهای تاریخی در مشرق زمین را که در نوجوانیم در مدرسه خوانده بودم در یادم زنده کرد.» (۲۸)

بازار را بهتر است صبح یاسر شب بروید. صبحها میان ساعت ۹ و ۱۰ ستون زیبایی از آفتاب از

روزنه سقف بازار به درون می‌تابد، و بازارها گذر و سراها را آب پاشیده‌اند. بازار در این ساعت حال و هوایی دارد که در روزهای داغ تابستان آنجا احساس خنکی می‌کردم. سرشرب که می‌شود چراغهای نفت‌سوز را روشن می‌کنند، و در نور این چراغها بازار منظره‌ای گیرا می‌یابد. از مسجد نزدیک بازار بانگ خوش اذان به گوش می‌آید. آوای اذان برایم دلنشین و گوش‌نواز بود. شب بازار برایم گیرایی بسیار داشت، و پنداری که در گوش جانم می‌گفت که ایران و مردم آن چیزی یگانه دارند که به زندگی ایران معنی می‌دهد. (۳۹)

جاذبه‌ها

گربه و قالی ایران

یکی از چیزها که ایران به آن شناخته می‌شود گربه ایرانی است. پیداست که ایرانیها گربه را دوست می‌دارند. در ایران گربه‌های نژاده و زیبا با موی سیاه براق و چشمانی با مردمک طلایی و درخشان دیدم. ایرانیها سگ دوست ندارند و گاهی کسی را که ناسزا می‌گویند «پدرسگ» می‌خوانند. در ایران گوسفند پرورش می‌دهند که از پشم آن قالیهای زیبای ایرانی بافته می‌شود. بهترین پشم گوسفند در کرمان به دست می‌آید و بهترین رنگهای قالی از کاشان بود. طرح و نقشه‌های قالی زیاد و متنوع است و مال جاهای گوناگون ایران. ایرانیها با دیدن فرش می‌توانند بگویند که بافته کجاست. فرش هر ناحیه ویژگی خود را دارد. خانه خشت و گلی ایرانی که فرش تویش نباشد، زیبایی و آراستگی ندارد. (۳۹)

برای مهمانی جشن هزاره فردوسی که به کاخ گلستان رفته قالیهای ایرانی بسیار زیبا و خوش نقش و نگار بر کف تالار دیدم. مسحور زیبایی این قالیها شده بودم و چشم از آن بر نمی‌داشتم. (۲۵)

حمام و کیسه کش

«به گرمابه ای در خیابان سعدی که حمامیش از منی بود می‌رفتم. از پله‌ها که پایین می‌رفتم راهرویی بود که دو سویش حمامهای خصوصی (نمره) داشت. در نمره‌ها از پشت بسته و جفت می‌شد. هر نمره رختکن و جای دوش جدا داشت.

«با تعجب دیدم که مردی در حمام کارش این است که چرک تن مشتریان را بگیرد، درست مانند «سانسوک» Sansuke در ژاپن. مرد دلاک که تن مرا کیسه و لیف کشید جامه‌ای نپوشیده و برهنه بود، و کیسه‌ای برای چرک گرفتن، که در ژاپن «آکاتوری» Akatori می‌گویند، با خود داشت. (۳۵) «رفتن به حمام خستگی راز تن بیرون می‌کرد و حال و نشاطی به من می‌داد. غروب که از حمام بیرون می‌آمدم درشکه می‌گرفتم و به خانه بر می‌گشتم. (۳۶)

چای و خوردنیهای ایران

برای آشی کاگا چای داغ در هوای خشک ایران پس از خستگی روز خوشگوار و آرامبخش است: «در خاتقین ماشین ما در تعمیرگاهی ایستاد و روغن عوض کرد. در این فاصله صاحب دکان برایم که در ماشین نشسته بودم چای آورد. در این هوای خشک و داغ، این چای مزه کرد و خستگی را از تنم در آورد.» (۱۰) «به روستای کرند رسیدیم... روی تخت چایخانه دراز کشیدم و به شاخ و برگ انبوه و موج درختان و آسمان بلند آبی چشم دوختم. صدای قهوه‌چی که بلند گفت «چای!» مرا به خود آورد. تند برخاستم و چای خوردم. گوارا و دلچسب بود و مراسم حال آورد. راننده ایرانی که پاهایش را در آب خنک حوض گذاشته بود قلیان خواست و سرگرم کشیدن آن شد. در این میان نگاهی به سویم کرد و گفت: «بفرمایید! و پکی به قلیان بزنید!» (۱۲)

در تهران «چون آب آشامیدنی در [آب انبار] خانه‌ها سالم و بهداشتی نبود، آب خوراکیم را می‌دادم از باغ سفارت انگلیس می‌آوردند.» (۳۴)

«خانم خانه‌ای که در آنجا اتاق گرفته بودم برایم چلو می‌پخت. برنج ایران در مازندران بار می‌آید و دانه بلند و بسیار خوش طعم است. برنج را که آن خانم دم می‌کرد، دم‌کنی روی دیگ می‌گذاشت. برایم زعفران پلو با گوشت یا با خورش از گوشت گوسفند درست می‌کرد، و آش هم می‌داد که کمی ترش مزه بود. هر غذایی که آن خانم آماده می‌کرد مطبوع بود.» (۴۲)

«میوه هم در ایران فراوان بود. انار ایران خیلی درشت بود، به اندازه سر یک نوزاد، و بسیار خوش طعم و شیرین.» (۳۴)

فارسی، موسیقی ایران و خوشنویسی

«نزد خانمی که در خانه‌اش منزل گرفته بودم فارسی می‌آموختم. داستان رستم و ته‌مین (بخشی از رستم و سهراب) از شاهنامه فردوسی را پیش او خواندم. خیال می‌کنم که آهنگ تلفظ فارسی به فرانسه مانند است، و آن چنان لطیف و زیبا.» (۴۱)

«گاهی که آن خانم خلق خوش داشت و سر حال بود از او می‌خواستم که تصنیف و ترانه فارسی یادم بدهد. ترانه و موسیقی ایرانی شنیدنش خوش بود، اما یادگرفتن بی‌اندازه دشوار، و خوب شد که زود از سر این هوس گذشتم. موسیقی ایرانی نغمه و آهنگ مخصوص دارد، و از موسیقی عربی اثر پذیرفته است.» (۴۲)

«پدر خانم صاحبخانه‌ام خوشنویس معروفی بود که اکنون کارهای خطاطی دربار به او رجوع می‌شد، و می‌گفتند که در سالهای فعالتر زندگیش شهرت بیشتری داشته است.» از اهمیت و ارزشی که جامعه و مردم ایران به خوشنویسی می‌دهند پیداست که ذوق و فرهنگ ایرانی تا چه اندازه به این مایه تمدن نزد چینی‌ها نزدیک است.

«پدر خطاط آن خانم، کاغذ را بر زانویش می‌گذاشت و قلم نثی را که خود تراشیده بود با

گردش نوک انگشتان به آژامی و با حوصله روی صفحه می‌لغزانند... او از سست شدن پنجه و کاستی گرفتن مهارتش شکوه داشت. این پدر خطاط گاهی به خانه دخترش (صاحبخانه من) سر می‌زد، و در این فرصتها بود که او را می‌دیدم.» (۴۱)

چراغ نفتی و یاد کودکی

روشنایی چراغ نفت سوز در شامگاه شهرهای کوچک و روستاهای ایران یاد روزگار کودکی را در دل این مسافر ژاپنی زنده می‌کند: «در کرمانشاه در مسافرخانه کوچکی منزل گرفتم که اتاقهایش فقط تخت باریکی داشت و چراغ لامپایی، از همانها که وقتی که کوچک و شاگرد مدرسه بودم در روشنائیش درس می‌خواندم.» (۱۳)

در مسافر خانه همدان، «داشتم جای می‌خوردم که باستان شناسان فرانسوی که در راه دیده بودم رسیدند... شاممان را در نور چراغ نفتی خوردیم.» (۱۹) به تهران که رسیدیم در حیاط هتل و در روشنایی چراغ زنبوری شام را خوردیم. این چراغ بهتر از گردسوز و لامپا بود.» (۲۳) در تهران «خانه‌ای که در آن جا منزل گرفتم برق نداشت و چراغ نفتی روشن می‌کردم. شاگرد مدرسه که بودم حباب چراغ را هر روز پاک می‌کردم، و شبها در نور چراغ نفتی درس می‌خواندم. زندگی تهران مرا به یاد سالهای کودکیم انداخت، و حس کردم که به روزگار میجی Meiji (دوره پادشاهی امپراتور میجی، سالهای ۱۹۱۲ - ۱۹۶۷) در ژاپن بازگشته‌ام. از کتاب خواندن در روشنایی چراغ نفتی خوشم می‌آمد. چراغ نفتی در سرمای زمستان جدا از روشن کردن اتاق، مرا هم گرم نگاه میداشت. هم نور داشت و هم گرما و چیز مفیدی بود. اما اتاق که گرم می‌شد هوا سنگین و تیره می‌شد و می‌بایست پنجره را باز کنیم تا هوای اتاق تازه شود.» (۳۶)

«در بازار، سرشرب چراغهای نفت سوز را روشن می‌کنند، و بازار در نور این چراغها منظره‌ای گیرا دارد.» (۳۹)

«زمستان که می‌شد در تهران برف می‌بارید و هوا خیلی سرد بود... مردم، کوچه و خیابان را برف روی می‌کردند، و برف روی بامها را هم می‌بایست بروند که کار بسیار خطرناکی بود. ایرانیها کرسیهای خیلی بزرگ می‌گذاشتند (در مقایسه با کرسیهای کوچکتر ژاپنی) و دور کرسی شراب و انار می‌خوردند. می‌شود زیر کرسی هم خوابید. کرسی در زمستان خوب به کار می‌آید. من در زمستان بخاری نفتی روشن می‌کردم و توی خانه جوراب پشمی و پوستین می‌پوشیدم.» (۴۰)

مردم ایران

دوستان ایرانیم

«یکی از آشنایان ایرانیم مرا به دکتر رضازاده شفق معرفی کرد. هفته‌ای یک بار پیش دکتر شفق

می‌رفتم و پیش او زبان فارسی میانه می‌خواندم. خانه‌اش نزدیک بهارستان بود. ازدواج نکرده بود و در این خانه با دو نوکرش زندگی می‌کرد. او مدتی در برلین و استانبول گذرانده بود و فلسفه اسلامی و ادبیات خوانده بود. دکتر شفق میان مردم رده بالا بسیار محبوب بود.

«هفته‌ای دو روز هم پیش ایرانی دیگری می‌رفتم و از او ترکی یاد می‌گرفتم. او نیز مردی بسیار دانشمند بود، و پیدا بود که زندگی راحتی دارد. در آن ماهها که برای درس خواندن نزد او می‌رفتم کاری نداشت وقت خود را در خانه می‌گذراند. تازه از تعقیب و بازداشت دادسرا به اتهام رشوه‌گیری آزاد و بیکار و خانه نشین شده بود. خوب نمی‌دانستم بر او چه گذشته است.»

نام من «عاشق آقا» است

«دوستان ایرانیم به من «عاشق آقا» نام داده بودند، پس نامم برای ایرانیها ساده شده بود و آن را آسان تلفظ می‌کردند. یادگرفتن نامهای خارجی برای مردم سخت است، اما ایرانیها نام مرا خوب به یاد می‌سپردند. یکبار دوستی فرانسوی به من گفته بود که آهنگ نام «آشی کاگا» به صدای عطسه می‌ماند، و خنده‌دار است. این فرانسوی با من شوخی می‌کرد. به او گفتم بهتر است دایرةالمعارف را نگاه کند و پیشینه نام مرا بررسد. از آن پس او مرا «شوءگون» Shogum می‌خواند (به نام نیاکانم که شوءگون یا فرمانروای لشکر ژاپن بودند).» (۳۵)

راننده و پاسبان

راننده نمود و نمادی از مردم عادی ایران است و پاسبان، که در شهرها حاضر و ناظر است، نشانه حکومت رضاشاهی.

«ماشینی که قرار بود با آن از بغداد به تهران بروم راننده اش ایرانی بود و کلاه پهلوی مشکی به سر داشت. راننده ایرانی جز فارسی نمی‌دانست و عربی نمی‌فهمید و بیسواد بود. جوانی ۲۵ یا ۲۶ ساله می‌نمود، سیبلی بر پشت لب، پوستی سفید و چشمهایی چون عقاب داشت. (۹) «این راننده با دیگران نرم رفتار و مهربان نبود، اما راننده در جامعه و میان مردم ایران شأنی دارد، و به او درجای کسی از اهل فن که در ماشین سررشته دارد احترام می‌گذارند.» (۲۰) «راننده ایرانی هم که مرا با همسفرانم (کریستنسن Arthur Chirtensen دانمارکی و هانری ماسه Henri Masse فرانسوی) به خراسان می‌برد، کلاه پهلوی مشکی بر سر داشت.» (۲۵)

«پاسبانهای ایرانی هم متکبر بودند و خودشان را می‌گرفتند و آدم مهمی می‌دانستند، آنها فقط بلد بودند که از کیسه دولت لباسهای آراسته با دکمه‌های طلایی بپوشند و تپانچه بسندند و سر و پزیشان را درست کنند. پاسبانها در دل مردم هراس می‌انداختند و سخنان تهدیدآمیز می‌گفتند و از مردم نسق می‌گرفتند. آنها برازنده می‌نمودند، اما فقط خوش ظاهر بودند. با خودم فکر کردم که پاسبان گشت مثل چوپان است که همه روز پرسه می‌زند و کاری ندارد که بکند.» (۲۰) به تهران که

رسیدم در میدان شهر مردم و اسب چارپا می‌رفتند. پاسبانی در گوشه خیابان ایستاده بود. این جا میدان توپخانه بود.» (۳۷)

نشانه‌های قدرت

در سفر به خراسان در آبادیهای میان راه بچه‌هایی با جامه زنده که چو بدست با خود داشتند و پیرمردهای ریش‌حنایی پیش چشم می‌آمدند. آنها به ما و ماشینها خیره می‌شدند و با خود فکر می‌کردند که چرا این سر صبح این اتومبیلها از میان ده می‌گذرد.» (۲۶) «فیروزکوه هم روستایی خست و گلی کوچکی بود میان خاره‌سنگ کوه. مردم ایستاده بودند و ماشینهای کاروان ما را نگاه می‌کردند. سر در هر خانه پرچم ایران را که به سه رنگ سبز و سفید و سرخ است زده بودند. دکانها را آذین بسته و بر بالا و نمای آن فرش آویخته بودند. چند تا از دکانها روی این قالیها آینه زده بودند. فکر کردم که این نمایش و آذین بندی را در راهمان تا مشهد همه جا خواهیم دید، زیرا که رضاشاه از این مسیر می‌گذشت و روستاییان می‌بایست با آراستن سر درخانه‌ها و دکانها او را خوشامد بگویند.» (۲۷) در شاهرود هم «سر در و دیوارخانه‌ها را قالی کوبیده و آینه آویخته و با چراغهای کوچک زینت کرده بودند.» (۲۹)

«فروغی نخست وزیر ما را به شام مجللی در تالار معروف نمایش جواهر کاخ گلستان مهمان کرد... صندوق جواهر نشان بسیار زیبایی در جای بلندی نهاده بود... این اریکه مرصع می‌تواند مظهر قدرت و شوکت باشد و نیز به تعبیر ماژاپنی‌ها بهترین و خواستنی‌ترین چیزی که بشر آرزویش را دارد.» (۲۴)

در سفر مشهد «جاده‌ای که در آن می‌رفتیم خوب و وسیع بود، و یکی از کارهای ساختمانی و عمرانی رضاشاه. این بار برخلاف مسیر بغداد - تهران در ماشین خوبی سوار بودیم که تکان نداشت و جاده هم بی‌دست‌انداز بود و خیلی راحت بودم. توجه مخصوص رضاشاه به این مراسم و سفرش به خراسان، دست‌اندرکاران را واداشته بود که نهایت کوشششان را برای مرتب داشتن کارها و وسایل بکنند.» (۲۶)

«در آغاز این سال (خورشیدی، ۱۳۱۴) که من در ایران بودم نام ایران در زبانهای دیگر از پرشیا Persia به ایران تغییر پیدا کرد. دولت ایران از همه جهان خواست که از آن پس به جای «پریشا» نام «ایران» را به کار ببرند.» (۴۱)

مردان و زنان

«در ایران مردان چند زن می‌گیرند... مردهای ایرانی می‌خواهند که دخترهای جوان به همسری بگیرند، و حس حسادت ناموسی شدیدی هم دارند. با مردی ایرانی آشنا بودم که هر وقت با هم به مهمانی می‌رفتیم سخت مراقب همسرش بود. مردان خانواده‌دار ایران همسرشان را به این

گونه مهمانپنیا نمی برند.^۵ در مهمانپنیاپی که من می رفتم گاه می شد که فقط مردها بودند که در مجلس دور هم می آمدند و به صحبت می نشستند.» (۳۳)

«مردی ایرانی که پیشش ترکی می خواندم همیشه با خوشرویی پذیرایم می شد. همسرش زنی و ریزنقش و زیبا و خوش محضر بود، اما شوهر در کار او خیلی احتیاط داشت و من که آن جا بودم مدام مراقب او بود، و هرگاه که با خانمش حرف می زدم مرا زیر چشم داشت و آنی از ما دور نمی شد.» (۳۵)

«تصویری از زنهای زیبای بغداد که پیراهن حریر در بر و صورتی چون قرص ماه دارند در خیال داشتم، اما چنین زیبارویی در کوی و بازار ندیدم.» (۸)

«دربار و شاه قاجار در روزگار خود قصر بیلاقی در شمیران داشت، و آن جا زنان حرم در اندرونی و پشت دیوارهای سنگی به سر می بردند. از دروازه حرم سخت مراقبت می شد. من از این دروازه به درون رفتم... باغی پر درخت بود... هر سوی بنا سه اتاق جداگانه داشت... آبی زلال در جویبی از کاشیهای آبی رنگ می رفت و به حوضی مرمری می ریخت... هر شب زیبارویان حرم باهم در جنگ و رقابت بودند تا آن شب همخوابه شاه باشند. اما اکنون سایه‌ای هم از آن زنان زیبا در این باغ و قصر نیست، و فقط نور ماه است که بر آن می تابد.» (۳۷)

خوی و منش مردم ایران

«رفتار مأموران گمرک خانقین خیلی خشک و مقرراتی بود.» (۱۰) به گمرک خسروی رسیدم... کارها به خوبی و بی دشواری به انجام رسید. دعوتنامه‌ای که از دولت ایران برای جشن هزاره فردوسی داشتم نشان دادم، و رئیس گمرک مهربانی و یاری فراوان نمود. این نخستین خاطره من از ایران بسیار خوب بود و بسی بهتر از تجربه‌ای که در عراق داشتم.» (۱۱)

«از قصر شیرین روانه شدیم تا از رشته کوه‌های زاگرس بگذریم... این جا باد خنک می وزید و آسمان پاک و صاف بود و بسیار زیبا می نمود. دورنمایی بدیع پیش چشم بود. راننده ماشین گفت: «آقا! ایران جای خیلی خیلی خوبی ست. ببینید چه نسیم خنکی می آید! تهران خیلی بهتر از بغداد است.» او ایرانی بود و خوشحال از این که همراه من از بغداد به کشورش باز می گردد.» (۱۱)

«در تهران آقای «ک» (کشیدا پزشک سفارت ژاپن) نوکر ایرانی داشت که کار آشپزی و سرایداری می کرد. اهل شمیران بود و هرگز پایش را از تهران بیرون نگذاشته بود. همیشه به من می گفت: «خواهش می کنم که مرا با خودتان به ژاپن ببرید! خیلی دلم می خواهد که یک بار هم که شده دریا را ببینم.» او نزد دوستان و آشنایان در واقع صورت خود را با سیلی سرخ نگاه می داشت.» (۳۳)

«خانه آقای «ک» در خیابان پاریس بود. موجر این خانه در همان نزدیکی منزل داشت. سرگرمی او جمع کردن سنگواره بود. روزی مرا دید و گفت: «نمونه‌هایی از سنگواره برایتان

می‌آوزم.» او مردی بسیار خوش برخورد و معاشرتی به نظر می‌رسید. اما به این قولش وفا نکرد. به نظرم آمد که باید آدمی سهل‌انگار و ابن‌الوقت باشد. اگر یک ایرانی می‌گفت: «فردا شما را می‌بینم» یا «فردا پیشتان می‌آیم»، می‌دانستم که حرفش جدی نیست و نمی‌شود آن را باور کرد.» (۳۳)

«سحرگاه یک روز پانیزی که راهی خراسان شدیم آمدوشد مردم و چارپایان باربر در خیابان دیده می‌شد. شنیده بودم ایرانیها عادت به سحر خیزی دارند و شب هم زود می‌خوابند.»

ایران، سر زمین آب و باغ و بیابان

تصویر ایران

در وصف ایران و زیبایی و گیرایی زمین و طبیعت آن، آشی کاگابه شاعری خیال پرداز می‌ماند که عظمت و جاذبه‌های طبیعی و نمودهای زیبا و دل‌انگیز این سرزمین جادویی او را افسون کرده، و شیفته و دل‌باخته، کوشیده است تا آن را به قلم آورد. او تصویرهای شعری و وصف جلوه‌های زیبای طبیعت را که در شعر ژاپن آمده، مانند ماه پانیزی و شکوفه و گل، همراه با مناظری که مسافری دانش پژوه و صاحب‌دل از دیگر سوی شرق از سرزمین افسانه‌ای ایران پیش چشم داشته است. و بدین جهت در جای‌جای سفرنامه و یادداشت‌هایش با شوق و شیدایی از کوه، آب و جویبار، آسمان و ماه، درخت و شکوفه و گل ایران سخن گفته است.

**

اینک که با گوشه‌هایی از «سفرنامه ایران» آشی کاگا، مربوط به مسافرت او در سالهای ۱۹۳۴ و ۱۹۳۵، آشنا شدیم، بدنیست بخشهایی از دو مقاله دیگر وی را نیز که در سالهای ۱۹۶۵ و ۱۹۷۰ نوشته و در آنها به ایران اشاراتی دارد نیز از نظر بگذرانیم:

آسیا در برابر تجدد: نمونه ایران

من در سالهای ۱۹۳۴-۱۹۳۵ برای مدت ده ماه در ایران بودم، و باز در سال ۱۹۶۵ از ایران دیدن کردم. ایران در فاصله این سی سال عوض شده بود، چنان که در تهران از کوچه و گذرهای کج و پر پیچ و خم قدیم کمتر مانده بود، خیابانهای پهن آسفالتی که در کنارش درختکاری داشت ساخته شده، و ساختمانهای طرز اروپایی زیاد بنا شده بود. لباس مردم هم به طرز اروپایی درآمده بود. سی سال پیش، زنها همه چادر به سر داشتند، اما اکنون (در سال ۱۹۶۵) چنین نبود، و خانمهای جوان با دامن کوتاه در خیابانها دیده می‌شدند. اما این نماد و نموده‌ها به معنی تجدد کشور و ملتی نیست.

ایران در این سالها دارای قانون اساسی و مجلس قانونگذاری و ارتش امروزی است. اما اینها

همه رویه و پیرایه است، و ایران هنوز علم جدید را که همانا جوهر اصلی است در اختیار ندارد. علم جدید در اروپا برخاست. این مایه در قرون میانه و در دنیای مسیحی پرورده شده و در معارضه با کلیسا بار آمده بود. از عصر رنسانس Renaissance و پس از آن که علم جدید با این نهضت پدید آمد، دین و علم در جدال با هم بوده اند. این تعارض (تجدد خواهی علم و سنت گرایی دین) خاص ایران و اسلام نبوده است، اما در ایران چنان که در اروپا واقع شد، تجدد و دین هنوز باهم کنار نیامده و به سازش و تساهل نرسیده اند.

احوال ایران با این گونه تجدد اروپایی سازگار نیست. و مملکت تا بلند هم که مردم دین بودایی دارند حال چنین است.

طرز فکر

ایرانیها و شیوه و رویه زندگی آنها با تجدد ماژاپنیها همسویی ندارد. علوم جدید مسیحی پدید آمد. مدت زیادی طول خواهد کشید تا ایرانیها علوم جدید را با زندگانی متعارف خود مأنوس کنند. بیش از هر چیز باید با مسائل که سدی در راه پذیرش و تجانس با علوم جدید است برآیند و راه حلی برای این دشواری پیدا کنند.^۶

ایران و مدرنیسم

من سی سال پیش هم (در سال ۱۹۳۵) به ایران رفته بودم و اکنون که امروز (سال ۱۹۶۵) را با اوضاع آن روزگار مقایسه می کنم می بینم که جامعه ایران در اساس تغییری نکرده است. به هر حال، این دریافت و نظر من است. چنین پیداست که این وضع در ممالک شرقی عمومیت دارد. خیال می کنم که در این کشورها جامعه خود را از قید و تسلط خرافات آزاد نکنند. اما برای این جوامع دریافتن افکار نو و در پیش گرفتن شیوه آزاداندیشی کار آسانی نیست. باید توجه داشت که شرقیان جامعه‌ای تقریباً خرافاتی هستند. و همین سنت آنها را ناخودآگاه به مقاومت در برابر تجدد و علوم جدید وامی دارد. بدین سان آیین اعتقادی سدی در برابر تجدد می شود.

در این وضع چاره چیست و شرقیان چه می توانند بکنند؟ به گمان من چاره کار در آموزش نوین است، که به صورتی متوازن راه را به روی علوم جدید باز کند. در دوره رضاشاه شیوه آموزش نوین رایج شد و به جای مدرسه ها یا مکتبهای قدیم که شبیه ته راگویا Teragoya^۷ در ژاپن بود، آموزش به الگوی غربی معمول شد. در این سی سال گذشته (از سال ۱۹۳۵) مدارس ایران در میان ممالک خاورمیانه و آسیا توسعه بیشتری یافته است، و امروزه در نتیجه این رونق نه تنها سطح دانش بالاتر رفته، که اخلاقیات و روابط اجتماعی هم بهتر شده است. این حقیقت را با دو سفرم به ایران و مقایسه احوال و ملاحظه تغییرها دریافته‌ام. دانستم که به تدریج نتایج خوبی از ترویج شیوه نوین آموزش در ایران گرفته اند.

امید و انتظارم این است که ایرانیان نیز مانند ژاپنیها الگوی مناسب خود را از تجدد

(مدرنیسم) پیدا کنند.^۸

باورقی:

۱- در نقل نامهای ژاپنی در این نوشته، به رعایت ترتیب مرسوم ژاپنیان، نخست نام خانواده و سپس نام کوچک آمده است.

۲- از ی. نی. نی یا که در ترجمه مطالب از متن ژاپنی سفرنامه یاریم کرده است سپاسگزارم.

۳- خراسان به معنی خاستگاه حور (=خور یا خورشید) یا خور آسان است. فخرالدین گزرگانی در ویس و رامین می‌گوید:

زبان پهلوئی هر کاو شناسد خراسان آن بود کز وی خور آسد

خور آسار ائسود معنی خور آیان کجا از وی خور آسد سوی ایران

۴- کسی که آشی کاگا در چند ماه نخست اقامتش در تهران نزد او ماند، دکتر کیشیدا آکی هیتو Dr. Kishida Akihito پزشک سفارت ژاپن در تهران بود.

۵- مهدبقلی هدایت (مخیر السلطنه) در خاطرات و خطرات (تهران، ۱۳۴۴، ص ۴۱۷) می‌نویسد: «آنچه اجباری بود به جای خود، مردانی بی‌ناموس و متملقان چاپلوس زنهای خودشان را به مجالس رقص بردند و به الدنگها سپردند.»

۶- از یادنامه آشی کاگا، ج ۳، صص ۵۹-۶۱. پیداست که این مقاله را آشی کاگا پس از سفر دوم خود به ایران در سال ۱۹۶۵ نوشته است.

۷- تاراگویا، مدرسه‌های قدیم ژاپن در دوره ادو (سالهای ۱۶۰۰ تا ۱۸۶۷)، پیش از تجدد این کشور بود، شبیه مکتبها و مدارس قدیم ایران، که بیشتر فرزندان بزرگان و اشراف به آن راه داشتند.

۸- نقل شده از مقاله آشی کاگا درباره «ایران و مدرنیزاسیون» در نخستین شماره «بُنون می آجیا» Bun Mei Aja (مجله تحقیقات آسیایی)، سال ۱۹۷۰.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی